



فوری‌ترین و بی‌واسطه‌ترین نوشته‌ها

گفت‌وگویی حنیف قریشی با مجله پروکلین ریل

ترجمه: محمدرضا قرزاد

آسیایی مقیم لندن درهم آمیخت. حنیف در سرگذشت‌نامه خود «گوش من بر قلب او» به واکاوی زرفاندیشانه رابطه میان خانواده، نوشتن و زندگی پرداخت. متأسفانه کتاب صادق و تأمل‌برانگیز وی که در رنگی هراس‌انگیز بر وضعیت دنیای نشر امروز بود، هرگز در آمریکا به چاپ نرسید. من با حنیف در کالاهای در نزدیکی خانه‌اش به گفت‌وگو نشستیم که می‌خوانید:

جهان نخستین‌بار در سال ۱۹۸۵ و همزمان با اکران فیلم «رختشویخانه من» با حنیف قریشی آشنا شد. فیلمنامه‌ای که وی برای این فیلم نوشت نگاه نویی به مساله طبقات اجتماعی، تبعیض نژادی و جنسیت در لندن عمر تاجر داشت و بدین‌ترتیب نامزد دریافت اسکار فیلمنامه‌نویسی شد. چندین سال بعد، وی با رمان پرشور و بی‌تکلف «بودای حومه‌نشین» زبان ادب انگلیس را با ریتم گفتار محاورات مردم و داستان‌های جماعت مهاجران

در مجموعه مقالات - رویا دین و تدبیر اندیشمین - پرسی طرح می‌کند: اگر خود را از ضرورت خودیون برهانی مثل چه کسی خواهی نوشت؟ آیا دنیای نشر امروز پذیرای چنین نوشته‌های خواهد بود؟ من اسلاً به دنیای نشر و بازار و این‌که مردم چه می‌خواهند فکر نمی‌کنم. من برای خود می‌نویسم این‌طور راحت‌ترم. سعی هم می‌کنم وقتی دارم به نویسنده‌ها درس می‌دهم آن‌ها را به همین کار تشویق کنم صدای خاصی هست که فقط در نوشته توست.

آیا بهترین نوشته‌ها، از بخش‌های کاملاً خصوصی فردیت ما سرچشمه می‌گیرند؟

خب، بهترین گفته‌ها، بهترین نوشته‌ها و اصیل‌ترین چیزها، فوری‌ترین و بی‌واسطه‌ترین چیزها هستند کسی را در خیابان می‌بینی بغلش می‌کنی و می‌گویی: راستش می‌خواستم به چیزی رو بهت بگو؛ خیلی مهمه اینو بدونی، وقتی توی حومه‌های شهر به‌خاطر مسأله نژاد و خانواده‌ام و فاشیسم رایج توی جامعه و نکستی که دست به گریختش بودیم، حسابی منزوی و ایزوله بودم برابرم خیلی مهم بود که حرف‌هایم را بنقل بزنند، چون این‌طور هم من را می‌شناسند هم درک‌ام می‌کنند.

به نظر می‌آید خانواده‌ای که در رمان «بودای حومه‌نشین» به ترسیم کرده‌ای کاملاً با خانواده واقعی خودت که در «گوش من بر قلب او» توصیف کرده‌ای تفاوت دارد؟

وقتی داری «بودا» را می‌خوانی فکر می‌کنی هم‌مانند دارد به آن‌ها (شخصیت‌های رمان / م) خوش می‌گذرد. دارند مواد مصرف می‌کنند. می‌روند پارتنر با هم سکس می‌کنند. تر واقع، من اکثر اوقات زندگی‌ام را در آن‌ها خوشام یا خواندن کتاب و مطالعه و گوش دادن به موسیقی گذرانم. خب، وقتی آدم دارد همه می‌نویسد بخش‌های خوب را برمی‌دارد و کنار هم می‌چیند به این امید که این چیزها به درد

بقیه آدم‌ها می‌خورد. راستش فکر می‌کنم اکثر رمان‌ها، داستان‌ها یا مقالات درباره لحظات ناکامی و جدایی‌اند. داستان یک‌دفعه به بیراه می‌رود. برای این‌که داستان بنویسی یک قصه دراماتیک احتیاج داری. (ولی) درام خانواده من خیلی گند اتفاق می‌افتاد. ما خانه می‌ماندیم، با هم بودیم، همدیگر را هم دوست داشتیم و با هم می‌نشستم تلویزیون نگاه می‌کردیم. خب، از این‌که رمانم در نمی‌آید برای این‌که رمان بنویسی باید یک بمب بیندازی توی کار، همه

می‌برسند؛ اگر این‌چیز شود جفعلور می‌شود؛ نوشته‌های اتوبیوگرافیک رفیق‌تر و شل و ول‌تر از آن چیزی‌ست که فکرش را هم می‌کنید. «بودا» از وقتی راه افتاد که از نوشتن درباره خانواده خودم دست کشیدم و شروع کردم یک خانواده دیگر خلق کردن. خوب، روایت باید (خواننده را) اغوا کند. تو هم داری همین‌کار را می‌کنی. گفتم من به‌طور مشخص مخاطبی را در نظر نگذاشتم. ولی خوب می‌دانستم که دارم برای آدم‌های دیگر داستان سرهم می‌کنم. یوازی بومدم فقط خوابی که تعریف نمی‌کردم.

در آثاری چون «صمیمیت» یا «تن» بیش‌تر به مسأله فردیت - روان‌شناسی و گذر عمر - پرداختی. چرا از پرداختن به مسأله پانگی بودن (لفظ تحقیرآمیزی که مردم انگلیس در مورد مهاجران پاکستانی به‌کار می‌برند / م) دست برداشستی؟ فکر جدیدی به ذهن نمی‌رسد که بگویم. خب،

من دیگر یک پانگی نبودم، یک نویسنده بودم. در دنیای کاملاً متعلوئی زندگی می‌کردم. باید سوزهای تازه پیدا کنم. اگر می‌خواهی یک نویسنده درست و درم‌ان باشی باید مدام خودت را از نو بسازی. اگر دور



و برت بگردی چیزهای دیگری هم برای گفتن پیدا می‌کنی که بگویی. از نگاه زنت که یک پانگی نیستی. در جایی نوشته‌ای: «باید می‌فهمیدم که دانستن بعضی چیزها درباره (خودم)، خودش یک‌جسور دوا و درمان است.» آیا نوشتن، نوعی روندکسب معرفت نفس است؟

به گمانم آره. خیلی عجیب است چون وقتی آدم احساس ناراحتی و پریشانی می‌کند، یک‌جسورهایی دنبال منبع و منشأ آن می‌گردد، یا می‌خواهد فضا را بروز دهد، تا خودش را یک‌جسورهایی سبک کند. وقتی آدم بیست و چند ساله است از این چیزها خیلی آزرده می‌شود و روابطش به‌هم می‌خورد و شکست می‌خورد. بعد هم شروع می‌کند در درون خودش دنبال منشأ آن آزرگی گشتن. شروع می‌کند از این چیزها نوشتن و بعد هم ازش قصه‌ای درمی‌آورد. شاید آدم از شناسایی مایه آزرگی خاطر خود تسکینی بیابد. به ظن من سراسر ادبیات غرب تلاشی‌ست به کشف و درک نفس. این‌که من کیستم؟ چه در نهاد من است؟ والدین من چه‌گونه من را زاده‌اند؟ چه‌قدر از من، خود من است و چه‌قدر از من، دیگران‌اند؟ این‌ها زرف‌ترین و

مهم‌ترین سوالات بشردن، و البته ماهه علاج و درمان آدمی نیز هستند. به هر حال همه ما تا حدی به این اعتقاد داریم که معرفت نفس درمان (نفس) است (این البته یک باور سقراطی است).

با این حساب به هر حال نوشته‌هایی در زندگی خود داشته‌ای که حکم درمان را برایت داشته‌اند. در ملاقات هم به این موضوع اشاره کرده‌ای؟

من فیتنا می‌نویسم تا بفهمم پسر بودن یعنی چه. حالا این‌که این آثار، تراش یا درمان هستند یا خیر جوابش را نمی‌دانم. ولی قطعاً انگیزه‌های برای شناخت وجود دارد شناخت خود، شناخت دیگران، فکر می‌کنم انگیزه زرفیست و این خودش بخشی از انگیزه خلافت آدم است.

چرا مطمئن نیستی که اثر درمانی دارند یا نه؟

خب، راستش دارنم. می‌شود فکر کرد که نویسنده‌ها از همه تراپی‌زده‌تر و درمان‌شده‌ترند - همین آدم‌های شدیداً سرد و افسرده. ولی دلیلی هم وجود ندارد که فکر کنی سلیب رات سردتر از آن چیزی هست که سی سال پیش بود.

آیا تو افسرده‌تر از سی سال پیش خودت هستی؟

به گمانم اره. (می‌خندد) نمی‌دانم در غیراین صورت چه طوری می‌شدم. شاید یک فانتل تیرکش.

اکثر کتاب «گوش من بر قلب او» به رابطه والدین - فرزند می‌پردازد آیا ما محکوم به شکل تربیت پدر و مادرمان هستیم؟

خب، بله. ولی نکته جالب شکل بیوند محکوم ما به تربیت خانوادگی‌مان است. قلب من بر گوش او تلاش من به عنوان مردی پنجاه ساله بود برای بررسی تأثیر تربیت خانوادگی. و آدم وقتی ده سالش است یا بیست سال یا پنجاه سالش است به اشکال متفاوتی با این قضیه روبرو می‌شود. ما به فکر کردن درباره والدین‌مان ادامه می‌دهیم این‌که با تو چه کرده‌اند و چه نکرده‌اند بارها و بارها پیش فکر می‌کنی. این خودش روند بی‌پایانی از مرور و شناخت را رقم

می‌زند. من فکر می‌کردم وقتی این کتب را می‌نویسم پدرم را فراموش کنم. ولی پدرم همیشه به اشکال مختلفی سر و کلمتش پیدا می‌شود. نوشته‌ها برآمده فضاییست که در آن رابطه‌ای در کار نیست بلکه نوشته مجالیست برای تأمل و تفکر و درنگ درباره دوران کودکی.

آیا شهرت بخشی از زندگی تو است؟

من شهرت کمی دارم زیاد نیست. کلیوس من است واقعاً آرزو دهنده است. یکی از اتفاقاتی که (در دهه هشتاد) افتاد این بود که بنگاه‌های نشر شروع کردند نویسنده‌ها را چهره کردن. نویسنده‌ها هم مخالفت می‌کنند. آدم دلش نمی‌خواهد نوی خیابان راه برود و مردمی را ببیند که می‌گویند «اون خرابو نگاه کن حیف فریسی» آدم دلش می‌خواهد در خیابان قدم بزند و به آدم‌های دیگر نگاه کند. خوب، طبیعتاً هر چه شهرت کم‌تری داشته باشم بیشتر می‌توانم بدون هیچ لایح و آزاری از اوضاع روزگار سربرد. بیوروم. من دوست دارم یک ناظر باشم مثل چنگی‌هاجیم. وقتی آدم نویسنده است کم‌سالی است - قدرت همین‌ها می‌تواند دیده شدن - نوی کارش خیلی تأثیر می‌گذارد. درجایی نوشته‌ای: «آدم حس می‌کند سیر و دلزده است یک جورهایی ارضاء شده. همیشه حس همان چیزهایی را که در سی سالگی می‌خواستی در پنجاه سالگی نمی‌خواهد. آدم دلش می‌خواهد واقعاً چه کار کند؟ تو الان هدف‌های دیگری در زندگی‌ات داری؟ هنوز دارم می‌خواهد بنویسم خیلی چیزهایی دیگری هست که گفتنشان برابم مهم است. سر نقش پدر پنجاه بیوند ما خودم درگیرم این‌که در روزگار جوانی‌شان هم آیا باید همراهی‌شان کنم. لذت‌های بسیار دیگری هست خیلی کشورها هستند که دوست دارم ببینمشان. خیلی چیزها هست که بهشان فکر کنم و بگویم. ولی اغلب دلزده می‌شوم. خیلی طول می‌کشد تا دوباره راه بیفتم تا به راهم ادامه بدهم. فکر می‌کنم از یک سنی به بعد برای

آن‌که تجربه جدید بکنی - همچنان و علاقه جدید پیدا کنی - باید برایش زحمت بکنی و خودت پیدایش کنی.

از کی احساس دلزده‌گی پیدا کردی؟

گمانم از ده سال پیش. فکر می‌کنم از وقتی حس کردم دیگر حالم بهتر نمی‌شود. فکر کردم اگر کودکان بیشتر تر مصرف کنم اگر بیشتر عشق و حال کنم اگر این کار را کنم آن کار را کنم حالم خیلی بهتر می‌شود. ولی از وقتی دیگر این‌طور فکر نکردم فهمیدم زندگی خیلی سخت است.

ولی من مطمئن نیستم که منوچه این تمایز بشود.

خب، این همان قرق بین نوشته به عنوان یک ابزار درمان و نوشته به عنوان هنر است. اگر برای کسی خوب تعریف کنیم باری از سر دلم برمی‌دارد، سکم می‌کنند. ولی من به خواب حالت سرگرم‌کننده نمی‌دهم. در حالی که کتاب به هر حال یک چیز سرگرم‌کننده هم هست.

پس با این اوصاف تمامی که تو برای مردم می‌نویسی چیزی بیش از یک ابزار درمان است؟

یک اثر هنریست به این اعتبار که یک ایده ساختگیست که من امیولوم به مذاق مردم خوش بیاید. من لفظ برای این‌که حل خودم بهتر بشود نمی‌نویسم.

در آثار تو نوی: «نمایشنامه‌ها»، رختخوابخانه زیبای من، بولادی حومه‌نشین، ایوم سباز، دغدغه واقعی که در اتگلستان می‌گذشت از خیلی داشتی؟

آن‌ها کتاب‌هایی بی‌بوند درباره مسأله نژاد. کتاب‌هایی درباره آن‌چه بر سر این جامعه می‌آمد. در تمام دوران کودکی من ذهنم درگیر مسأله «پاکی» بودن بود. من یک پاکی بودم خانواده‌مان هم یک خانواده پاکی بود. این مسأله تأثیر عمیقی در من گذاشت. خب، جایگاه من در جهان را، مثل جایگاه هر آدم دیگر، شرایط اجتماعی‌ام تعیین می‌کند.